

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»

شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴: ۷۹-۱۰۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۶/۲۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۶/۱۸

«نافرمانی مدنی»

ایده‌ای برای عبور از بن‌بست نظری لیبرالیسم

تورج رحمانی*

علی مختاری**

چکیده

نافرمانی مدنی در مقام شیوه مبارزه، تاریخی طولانی دارد. مبارزه سیاسی مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و نلسون ماندلا در سده بیستم، نمونه‌های بارزی از نافرمانی مدنی محسوب می‌شوند. البته این مفهوم در حد یک تاکتیک و شیوه مبارزه سیاسی باقی نماند، بلکه در نیمه دوم قرن بیستم مورد تأمل نظری و فلسفی برخی از اندیشمندان همچون هانا آرنت، یورگن هابرماس، رونالد دورکین، جان رالز و بسیاری دیگر قرار گرفت و عملاً به حیطة فلسفه سیاسی مدرن وارد شد. در این مقاله تلاش می‌شود به درک این مطلب بپردازیم که چرا و چگونه تاکتیک نافرمانی مدنی مورد تأمل نظری فیلسوفان واقع شد و به بحثی جدی در حوزه فلسفه سیاسی بدل گردید؟ دیدگاه مطرح در مقاله حاضر این است که با دریافتی آرنتی از مفهوم نافرمانی مدنی و با استناد به صورت‌بندی سنت فکری جامعه‌گرایی از بحران‌ها و تنش‌های آموزه لیبرالیسم (که آموزه‌های غالب در فلسفه سیاسی مدرن به شمار می‌رود)، می‌توان زمینه اهمیت‌یابی مفهوم نافرمانی مدنی در اندیشه سیاسی مدرن را نشان داد. بحران سنت لیبرال در حوزه نظر و قابلیت‌های موجود در اندیشه نافرمانی مدنی در تاکتیک و نقد فکری، پیوند این مفهوم با حوزه اندیشه سیاسی مدرن را به وجود آورد.

واژه‌های کلیدی: نافرمانی مدنی، تعهد سیاسی، فلسفه سیاسی مدرن، لیبرالیسم و جامعه‌گرایی.

tooraj.r57@gmail.com

amokhtari1392@yahoo.com

* نویسنده مسئول: استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه پیام نور

** استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه یاسوج

سابقهٔ پیدایش مفهوم نافرمانی مدنی^۱ با تاکتیک و شیوهٔ مبارزهٔ سیاسی پیوند دارد. تاریخ مقاومت مدنی در قرن بیستم گویای این نکته است که کاربرد این مفهوم بیش از هر چیز در چارچوب مبارزات سیاسی شناخته شده و به مثابهٔ رویه‌ای از اعتراض در صحنهٔ فعالیت‌های سیاسی به کار رفته است. اما به تدریج با برملا شدن ضعف نظام‌های لیبرالیستی در صحنهٔ عمل، رویهٔ تاکتیکی شیوهٔ مبارزهٔ نافرمانی مدنی، تغییر کاربرد پیدا کرد. به این ترتیب که این تاکتیک به عنوان موضوعی مهم مورد بحث و گفت‌وگوی فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی مدرن قرار گرفت.

دربارهٔ چرایی و چگونگی پیدایش مفهوم نافرمانی مدنی، رویهٔ تاکتیکی و فلسفهٔ آن، کمتر تحقیق جامعی با دغدغهٔ پژوهش اخیر صورت گرفته است. البته در حوزهٔ اندیشهٔ سیاسی اغلب پژوهش‌های مربوط به نافرمانی مدنی، به معنا و علل توجیه آن پرداخته‌اند. چنان‌که به زعم یکی از صاحب‌نظران این حوزه، نگاهی دوآلیستی بر مطالعات مربوط به نافرمانی مدنی حاکم است که عبارتند از: ۱- مطالعات از منظر تئوری ۲- مطالعات از منظر عمل. که عمدتاً در پی پاسخ به دو نوع سؤال هستند: نافرمانی مدنی به لحاظ عملی چه ماهیتی دارد؟ و دیگر اینکه نافرمانی مدنی به لحاظ نظری چیست؟ (Tella, 2004: xxi). وی برای خروج از چنین انحصار روشی، نگاه سه وجهی خود را ارائه می‌دهد که هر یک از این وجوه، طرحی برای مطالعهٔ نافرمانی مدنی پیش می‌نهند که عبارتند از: ۱- طرح اخلاقی یا ارزشی ۲- طرح هنجاری یا قانونی ۳- طرح واقعی یا سیاسی (همان: xxii).

باید اذعان داشت هیچ‌یک از این تلاش‌ها نتوانسته است پاسخگوی ضعف حاکم بر روش و رهیافت در این حوزه باشد. اینکه مفهوم نافرمانی مدنی با آموزهٔ لیبرالیسم چه ارتباطی دارد و مهم‌تر اینکه چگونه آموزهٔ لیبرالیسم به لحاظ جوهری و از منظر مبانی فلسفی، زمینه‌های طرح مفهوم نافرمانی مدنی را فراهم کرده است، از جمله مسائل مهمی است که تاکنون کمتر مورد پژوهش قرار گرفته‌اند. هر چند مطالعاتی در این‌باره صورت پذیرفته، عمدتاً همانند دسته‌بندی ماریاتلا^۲ از بحث، در وجه ارزشی

1. Civil Disobedience
2. Jose Falcony Maria Tella

و قانونی متوقف شده و کمتر از وجه سیاسی یا واقعی برخوردار بوده‌اند. با توجه به مباحث یادشده، این تحقیق در چارچوب مسئله‌ی اساسی فلسفه‌ی سیاسی مدرن یا به عبارتی بحران در آموزه‌ی لیبرالیسم، سیری متفاوت از مطالعات متداول درباره‌ی نافرمانی مدنی اتخاذ می‌کند. این متن، بحران در سنت فلسفه‌ی لیبرالیسم را مفروض انگاشته است. این مفروض در ارتباط با سنت فلسفه‌ی سیاسی لیبرالیسم - که سنت غالب فلسفه‌ی سیاسی مدرن نیز محسوب می‌شود - جهت و مسیر تحقیق را تعیین می‌کند. بنابراین بر بستر این مفروض، سؤال اساسی پژوهش حاضر از این قرار خواهد بود: اهمیت روزافزون مفهوم نافرمانی مدنی در سنت لیبرالی به عنوان سنت غالب در فلسفه‌ی سیاسی مدرن چگونه تبیین می‌گردد و کارویژه‌ی این مفهوم در این سنت فکری چیست؟

برای پاسخ به این سؤال، مطالعه‌ی بحران‌ها و تنش‌های بررسی‌شده در لیبرالیسم ضرورت می‌یابد. بخش عمده‌ای از تلاش‌های فکری غرب برای پاسخ به مسائلی بوده است که حول آموزه‌ی لیبرالیسم شکل گرفته‌اند. این مسائل همواره توسط اندیشمندان مکاتب مختلف صورت‌بندی و پردازش شده است. نظریه‌های بسیاری توسط متفکرینی همچون روسو، لاک، کانت، هگل، استوارت میل و... برای حل بن‌بست‌های فکری موجود در سنت لیبرالی ساخته و پرداخته شده‌اند. تدوین و پردازش بحران‌های لیبرالیسم در دوران متأخر نیز به اشکال مختلف ادامه داشته است. بازنگری تئوری لیبرال دموکراسی از دهه‌ی هفتاد قرن بیست به چالش‌هایی جدی در این سنت فکری انجامید. به طوری که مبتنی بر همین جنبش بازنگری، تقابل کلاسیک فرد و دولت در لیبرالیسم با طرح مفهوم «تعهد سیاسی» توسط «کارول پتمن» به شیوه‌ای نوین به تصویر کشیده شد. علاوه بر این در دوران متأخر، چالش‌های درونی سنت لیبرال با تئوری جامعه‌گرایی^۱ به واسطه نمایندگانی چون «چارلز تیلور» با طرح مفاهیمی مانند سیاست تفاوت^۲ در مقابل جهان‌شمول‌گرایی^۳ و سیاست بی‌طرفی^۴ بازسازی شده است.

با توجه به انتقادات سنت جامعه‌گرایی، متن حاضر به تبیین گزاره‌ی زیر به عنوان

1. Communitarianism
2. Politics of difference
3. Politics of universalism
4. Politics of neutrality

پاسخی به سؤال مطروحه می‌پردازد:

نافرمانی مدنی از مفهومی در سطح تاکتیک سیاسی به مفهومی در سطح نظریه سیاسی گذار نموده است. کارویژه‌های نظری و فلسفی نافرمانی مدنی را می‌توان در برخی از نظام‌های فکری مدرن در دوره معاصر ملاحظه کرد. برخی از نظام‌های فکری مدرن تلاش می‌کنند از این مفهوم به عنوان ظرفیتی برای حل بحران‌های ذاتی سنت لیبرالی همچون تنش میان فرد/ جامعه، آزادی/ برابری، اکثریت/ اقلیت، دولت حداقل/ دولت مداخله‌گر و همچنین رفع ناهماهنگی میان اصول بنیادین این سنت فکری همچون برابری، فردگرایی و جهان‌شمول‌گرایی استفاده کنند. اهمیت این مفهوم در سنت لیبرالی به سطح بالای کارآمدی و منطق قابل قبول آن در مقایسه با سایر مفاهیم و اقدامات سیاسی بازمی‌گردد.

بنیاد نظری

بر اساس فرضیه تحقیق، نافرمانی مدنی به عنوان راه‌حلی برای برون‌رفت از بحران زیربنایی لیبرالیسم مطرح شده است. اما آنچه بحران لیبرالیسم نامیده می‌شود حاصل مواجهه اصول مقوم این آموزه با رویکردها و دیدگاه‌های دیگری بوده است که به ارزیابی انتقادی این اصول پرداخته‌اند. در ارتباط با نقد لیبرالیسم می‌توان به دیدگاه «کارول پتمن»^۱ درباره «تعهد سیاسی»^۲ اشاره داشت. پتمن، موضوع تعهد سیاسی را دقیقاً از زاویه‌ای مطرح می‌کند که در اثنای بحث، تقابل پایدار فرد/ جامعه یا فرد/ قانون به مثابه یکی از اصول متناقض‌نما در آموزه لیبرال تداعی می‌شود. همچنین تفسیری که در این چارچوب ارائه می‌گردد خود می‌تواند به منزله روشی برای حل این تقابل درک شود. مقاله‌ای با عنوان «مسئله تعهد سیاسی» که پایان دهه هفتاد منتشر شد، بیش از سایر آثار پتمن، بحث تقابل فرد/ جامعه را در چارچوب فلسفه سیاسی تداعی می‌کند. دهه هفتاد در ارتباط با موضوع دموکراسی و مباحث نظری مرتبط با آن، دوره ویژه‌ای به شمار می‌رود. آثار مربوط به مشارکت هم در سطح روان‌شناسی فردی و هم

1. Carole Pateman
2. Political Obligation

در سطح ثبات سیستم در دهه هفتاد به نوزایی تئوری دمکراتیک انجامید. این نوزایی، پتمن را به ارزیابی زیربناهای تئوریک آنچه وی «تئوری دموکراسی لیبرال» می‌نامید سوق داد. پتمن دیدگاه مدون بنیادی تئوری لیبرال را مبنی بر اینکه حوزه عمومی با رضایت ساخته می‌شود مورد نقد قرار می‌دهد، زیرا به زعم وی، اجزای این نظریه در فحوای خود برخی از اعضای جامعه همچون زنان را هم در حوزه عمومی و هم در حوزه خصوصی انکار می‌کنند و در نهایت موجودی درجه دو معرفی می‌نمایند (Pateman, 1988: 77-116).

بحث پتمن درباره تعهد از مفهوم رضایت سربرمی‌آورد. این موضوع در استدلال هابز چنین است که چون افراد رضایت دارند، بنابراین به اطاعت از قوانین تعهد دارند. لاک نیز در این باره با هابز هم عقیده بود. هر چند در سنت اندیشه لیبرال، اندیشمندانی همچون هیوم نیز وجود داشته‌اند که الزاماً قائل به ارتباطی میان تعهد و رضایت نبوده‌اند. در این راستا هیوم تعهد به اطاعت از قوانین را در فایده‌مندی قوانین می‌داند.

مبحث رضایت در اندیشه پتمن با دو دیدگاه قابل تأمل «مجاز بودن قراردادهای داوطلبانه برده‌داری» در جامعه سیاسی و اخلاقی (نوزیک) و «غیر قابل قبول بودن برده‌داری داوطلبانه» (پتمن) مورد بحث قرار می‌گیرد. از نظر پتمن، محدودیت‌های ساختاری در ارتباط با استقلال واقعی و رضایت معنی‌دار، دیدگاه آزادی‌خواهان درباره رضایت و قرارداد را مورد چالش قرار می‌دهد. از نظر پتمن، «رضایت صوری» خود روابط سلطه و تبعیت را به وجود می‌آورد. او در جمله معروفی می‌گوید: «یک نظم اجتماعی آزاد نمی‌تواند یک نظم قراردادی باشد» (همان: ۲۳۲).

پتمن بر این تأکید داشت که رضایت ذیل تسلط، نابرابری و تبعیت ممکن نیست. ابتدای قرارداد بر ویژگی‌های لایتجزای فرد که رضایت نیز به تبع آن بر چنین ویژگی‌های لایتجزا استوار می‌شود، مورد نقد او قرار می‌گیرد. ویژگی‌های لایتجزا به عناصر خودبسته‌ای اشاره دارد که فرد را به اتم تبدیل می‌کند. اتم قائم به خود بوده و ویژگی‌های خود را از خود دارد. به تعبیری این ویژگی‌ها ذاتی هستند و به عنوان مثال

۸۴ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

در رابطه به دست نمی‌آیند. چنین طرز تلقی‌ای از ویژگی‌های فرد که جزء مبانی نظام فکری اندیشمندی چون هابز به شمار می‌رود، با عنوان اتمیسم شناخته شده است. در این طرز تلقی، تعهد ناشی از قرارداد می‌تواند با رضایت توجیه شود. اما همچنان که پتمن می‌گوید، این رضایت با مسئله مواجه است و چون رضایت دارای مسئله است، پس تعهد هم مسئله دارد. در نظر پتمن، برخی از شهروندان فرض انگاشته‌اند که نسبت به اعمال حکومت رضایت دارند، اما آزادی و برابری، پیش شرط‌های رضایت حقیقی هستند. وی اشاره دارد که برخی تئوریسین‌های لیبرال میان آزادی، برابری و رضایت پیوند برقرار می‌کنند، اما نارضایتی ذیل تسلط، تبعیت و نابرابری را نادیده می‌گیرند (O' Neill, et.al., 2008: Preface).

پتمن بر آن است که ما در اینکه لیبرال دموکراسی را سنتزی از لیبرالیسم و دموکراسی می‌دانیم، بر خطا بوده‌ایم. او میان یک مفهوم لیبرال یا عمودی از تعهد سیاسی و یک مفهوم دموکراتیک یا افقی از تعهد سیاسی تمایز قائل می‌شود (Pateman, 205: 1979). مقصود از تعهد سیاسی داشتن، وظیفه اخلاقی برای اطاعت قوانین کشور یا دولت یک فرد است. بر این اساس بررسی‌های پتمن، فهمی جدید از شرایط لازم برای برابری دموکراتیک ارائه می‌کند (Danielson, 1980: 1210-1211). در پی تبیین مسئله تئوری لیبرال از نگاه پتمن در قالب تقابل فرد با اقتدار حاکم (تقابل تعهد سیاسی با رضایت)، اشاره به راه‌حل وی ضروری است. در این راستا پتمن برای حل مسئله به جای مفاهیمی چون نافرمانی مدنی به راه‌کارهایی از قبیل «درآمد پایه»^۱ تأکید می‌کند. وی درآمد پایه را بر این اساس توجیه می‌کند که موجد فرصت‌هایی است برای مردم، تا استقلال خود را اعمال نمایند و رضایت معنی‌دار داشته باشند و در فعالیت‌های دموکراتیک مشارکتی درگیر شوند (O' Neill, et.al., 2008: Preface).

نظریه جامعه‌گرایی نیز همچون رویکرد بالا برای مواجهه انتقادی با لیبرالیسم شکل یافته است (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۴۹). جامعه‌گرایی در همین راستا تصویری از لیبرالیسم ارائه می‌دهد که خود توضیحی برای تلاش‌های مربوط به رفع بحران‌های لیبرالیسم در چارچوب راه‌کارها و راه‌حل‌های ارائه‌شده به شمار می‌آید. برآیند تقابل لیبرالیسم و

جامعه‌گرایی مجموعاً مسائلی را شامل می‌شود که بخش عمده‌ای از محتوای فلسفه سیاسی به دنبال تبیین و رفع آنها شکل گرفته است.

برابری، فردگرایی، و جهان‌شمول‌گرایی در اغلب تفاسیر از اصول انکارناپذیر لیبرالیسم به شمار می‌رود. جامعه‌گرایی بر ناهماهنگی بنیادین اصول یادشده در نظریه لیبرال تأکید دارد. تأکید جامعه‌گرایی بر ناهماهنگی اصول بنیادین لیبرالیسم مبتنی بر مباحث متعددی شکل می‌گیرد. تأکید جامعه‌گرایی بر رابطه خود و اجتماع و نیز گرایش‌های هسته‌ای جوامع لیبرال و تأثیرات آن، تصور لیبرالیسم از فردگرایی و برابری را به چالش می‌کشد. همچنین جامعه‌گرایی با تأکید بر عدم تناسب لیبرالیسم برای کلیه جوامع و فرهنگ‌ها به اصل جهان‌شمولی ایراد می‌گیرد (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۵۲). جامعه‌گرایی به جای رهیافت استعلایی و نگاه جهان‌شمول لیبرالیسم درباره خرد و عدالت بر رهیافت تاریخی و نگاه هرمنوتیکی تأکید می‌کند (Megann, 2004: 5). همچنین جامعه‌گرایی به تداوم تقابل فرد و دولت در جوامع لیبرالی نیز اشاره دارد و این از دیگر مسائلی است که به استناد آن بر ناهماهنگی مبانی لیبرالیسم پای می‌فشارد. در کنار این مسئله، بی‌توجهی لیبرالیسم به هویت متفاوت افراد علی‌رغم توجه به کرامت شهروندان مورد تأکید جامعه‌گرایی بوده است. این تأکید در واقع همان بحران تقابل جهان‌شمول‌گرایی و سیاست تفاوت در فلسفه سیاسی مدرن به شمار می‌رود.

بنابراین جامعه‌گرایی در مواجهه با لیبرالیسم، تصویری ارائه می‌دهد که به مثابه چارچوبی نظری برای درک مسئله لیبرالیسم و ضرورت ارائه راه‌حل برای آن مورد توجه قرار می‌گیرد. این تصویر به مثابه پرتوی عمل می‌کند و به فرایندی از اندیشه‌پردازی می‌تابد که مآلاً برای حل بحران به کار بست نافرمانی مدنی ارجاع می‌دهد. به تعبیری پرتوافکنی جامعه‌گرایی به واسطه تصویری که در مواجهه با لیبرالیسم به دست می‌دهد، از جریان‌ها و فرایندهای فکری که در مواجهه با تناقض‌های ذاتی لیبرالیسم همچون تقابل فرد/قانون یا فرد/دولت به نافرمانی مدنی به عنوان راه‌حلی استراتژیک تأکید دارند، رمزگشایی می‌کند.

بحران لیبرالیسم

فلسفه سیاسی مدرن بیشتر از هر چیز در اندیشه و عمل لیبرالی منعکس شده است. به نوعی می‌توان گفت لیبرالیسم، نظریه سیاسی مدرنیته است (گری، ۱۳۸۱: ۲۹). لیبرالیسم، سرشت یا هستی منحصر به فرد و تغییرناپذیری ندارد، اما مجموعه‌ای از خصوصیات متمایز را تشکیل می‌دهد که ضمن نشان دادن خصلت نوگرایانه آن، در عین حال آن را جدا از سایر سنت‌های فکری مدرن و جنبش‌های سیاسی وابسته به آن معرفی می‌کند. علی‌رغم درستی چنین نظری از جهاتی مطالعه تاریخ لیبرالیسم که ریشه‌هایش در متن فردگرایی اروپایی در اوایل دوران مدرن قرار دارد، با مطالعه فلسفه سیاسی مدرن قرابت می‌یابد.

مطالعه و بررسی سنت لیبرالی نیازمند تمرکز بر وجوه مشترک گونه‌های مختلف آن است. هر چند این روش به لیبرالیسم هویتی مشخص می‌بخشد و از تنوع و پیچیدگی درونی آن عبور می‌کند، زمینه مطالعه و نقد آن را نیز فراهم می‌آورد. با مدنظر قرار دادن این رویه، برخی از عناصر مشترک سنت لیبرالی بدین قرار است: ۱- «فردگرایی» که از برتری اخلاقی فرد در برابر هرگونه ادعایی از سوی جمعی اجتماعی دفاع می‌کند. ۲- «برابری خواهی» که منزلت اخلاقی یکسانی به همه انسان‌ها اعطا می‌کند و ربط هرگونه تمایزی در ارزش اخلاقی میان انسان‌ها به لحاظ نظم حقوقی یا سیاسی را انکار می‌کند. ۳- «جهان‌شمول‌گرایی» که وحدت اخلاقی نوع انسان را تصریح می‌کند و به وابستگی‌های خاص تاریخی و اشکال فرهنگی، اهمیت ثانوی می‌بخشد (همان: ۳۲).

اغلب انتقاداتی که به سنت لیبرالی وارد شده، به تنش‌های ذاتی فلسفه لیبرال اشاره دارد. تنش‌های مطرح در فلسفه لیبرال در قالب تقابل فرد/جامعه، آزادی/برابری، اکثریت/اقلیت، دولت حداقل و غیر مداخله‌گر/دولت قوی و مداخله‌گر بیان شده است (Franco, 2009: 496). بسیاری از کوشش‌های صورت گرفته در فلسفه سیاسی مدرن برای حل این تنش‌ها پا به عرصه حیات گذاشته‌اند. این مطلب بر غالبیت فلسفه لیبرال بر اندیشه سیاسی مدرن نیز اشاره دارد، زیرا انتقاد از ایده‌های بنیادی سنت لیبرال و نحوه چینش آنها در کنار هم، تداوم‌بخش فلسفه سیاسی مدرن بوده است.

در این چارچوب، «جکی اسموند» می‌گوید: «دموکراسی‌های لیبرال، تعهدی به حقوق مدنی از قبیل آزادی بیان برای تضمین مشارکت سیاسی دارند. آزادی، برابری و آزادی فردی، ویژگی‌های بنیادی دموکراسی شناخته شده‌اند و با اندیشه‌های لیبرال در زمینه محوریت قانون اساسی و حاکمیت قانون ترکیب شده‌اند. طبق این تعهد برای مشارکت سیاسی، وضعیتی که زمینه اعمال غیر قانونی و نامشروع را فراهم می‌سازد، ممکن است تنشی در نیاز دولت به حفظ نظم و حمایت این دولت از آزادی‌های مدنی ایجاد کند» (Esmonde, 2003: 326). بر همین اساس، فلسفه سیاسی مدرن با بسط نظریه قرارداد اجتماعی، در پی حل تقابل تاریخی فرد و دولت بوده است. بخش عمده‌ای از تلاش‌های فلسفه مدرن به حل تقابل و تنش‌های احتمالی میان این دو خلاصه می‌شود، تا جایی که بسیاری از صاحب‌نظران، فلسفه سیاسی مدرن را در همین چارچوب تفسیر می‌کنند (گری، ۱۳۷۹: ۱۸). در این راستا می‌توان به تلاش‌های کانت در فلسفه اخلاق اشاره کرد که با تفکیک حق و قانون و همین‌طور تمایز میان قانون اخلاقی و قانون عملی به همین مسئله می‌پردازد (محمودی، ۱۳۸۳: ۱۲۷). هگل در فلسفه تاریخ خود به مسئله تاریخی تقابل فرد و دولت پرداخته و با پیش کشیدن عنصر واسطه‌ای به نام «جامعه مدنی» به حل این مسئله می‌پردازد (پلامناتز، ۱۳۶۷: ۱۵۶-۱۷۹). «جان استوارت میل» در رساله «درباره آزادی» نیز به همین ترتیب در چارچوب حل تقابل فرد و دولت به حفظ حقوق اقلیت تأکید می‌کند (گری، ۱۳۷۹: ۱۰۵).

نتیجه کوشش‌های فلسفه سیاسی مدرن برای بر طرف ساختن تقابل فرد و دولت از طرفی اصالت حقوق فردی و از طرف دیگر، قائم بودن دولت به اراده عمومی است. اما تقابل فرد و دولت علی‌رغم چنین تلاش‌ها و دستاوردهایی، همچنان باقی مانده است. گذشته از تلاش‌های یادشده، به نظر می‌رسد سنت لیبرال در رابطه با اصول بنیادین خود، بحرانی لاینحل را نمایش می‌دهد. اصول بنیادین برابری، فردگرایی و جهان‌شمول‌گرایی در عین حال که مبانی فلسفه لیبرالیسم را شکل می‌دهند، محتوای کوشش‌های نظری بسیاری هستند که برای حل تناقض‌نمایی لیبرالیسم صورت گرفته‌اند. در حالی که تقابل فرد و دولت علی‌رغم تثبیت حقوق فردی و پویایی نظام‌های نمایندگی باقی مانده است و ناهماهنگی اصول بنیادین لیبرالیسم به وضوح قابل مشاهده

است، این تقابل و این ناهماهنگی در شرایط جدید در مباحث جامعه‌گرایان به شکلی نوین تئوریزه می‌شود. متأخرترین انتقادات درباره ناهماهنگی اصول بنیادین لیبرالیسم در چارچوب سنت جامعه‌گرایی مطرح شده است.

تا همین سال‌های اخیر، تلاش جامعه‌گرایان بیشتر بر نقد لیبرالیسم متمرکز بوده است تا بنای یک نظریه جامعه‌گرایانه از سیاست (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۴۹). در تأیید این ویژگی، «مک اینتایر» نیز باور دارد که عنوان جامعه‌گرا به بسیاری از دیدگاه‌های کاملاً متفاوت اطلاق می‌شود (همان: ۵۰). با وجود این، همان‌طور که از واژه جامعه‌گرایی برمی‌آید، ارزش جامعه در مقابل فرد است که کانون نظریه جامعه‌گرایانه را تشکیل می‌دهد. شاید بتوان گفت جامعه‌گرایی، نیرومندترین نقد تجددگرایی را به طور کلی و لیبرالیسم را به طور خاص ارائه کرده است. مک اینتایر در همین رابطه می‌نویسد: جامعه‌گرایی به صورتی که در حال حاضر در فلسفه معاصر استفاده می‌شود، برای نامیدن نظریاتی به کار می‌رود که معمولاً از نقد لیبرالیسم به عنوان یک آموزه سیاسی با پیامدهای اقتصادی فراتر رفته، به نقد عمیق‌تر بنیان‌های فلسفی و معرفت‌شناختی آن و گاه به اصل ماهیت خود تجدد می‌پردازد (همان: ۵۱).

انتقادات جامعه‌گرایی معطوف به اصول بنیادین لیبرالیسم بوده است. جامعه‌گرایی بر آن است که مفهوم لیبرالی «خود»، که ذاتاً فردگرایانه است، خودآگاهی واقعی ما را از این مفهوم در بر نمی‌گیرد. زیرا ما معمولاً با توجه به پیوندها و روابط اجتماعی‌مان درباره «خود» می‌اندیشیم. مبحث دیگری که جامعه‌گرایان مطرح می‌کنند، به مفهوم لیبرالی ذره‌ای اجتماع مربوط می‌شود. لیبرالیسم به میزان کافی به تأثیرات منبعث از گرایش‌های هسته‌ای اجتماعات لیبرالی توجه نمی‌کند. همان‌گونه که «بل» می‌نویسد، در اجتماعات مدرن نوعی نگرانی نسبت به فردگرایی بی‌عاطفه‌ای که تعهدات اجتماعی را نادیده می‌گیرد وجود دارد (همان: ۵۲). مبحث سوم، جهان‌شمول‌گرایی لیبرالی را زیر سؤال می‌برد. بحث بر سر این است که لیبرالیسم، آموزه سیاسی مناسبی برای همه جامعه‌ها و فرهنگ‌ها نیست و نمی‌تواند باشد.

عصاره اختلافات لیبرالیسم و جامعه‌گرایی در این تعبیر خلاصه می‌شود که لیبرال‌ها معتقد به رهیافتی استعلایی درباره خرد و عدالت انسانی هستند، در حالی که

جامعه‌گرایان معتقد به رهیافتی تاریخی و هرمنوتیکی دربارهٔ ارزش‌ها و خرد انسان هستند (Megann, 2004: 5). این اختلاف و عدم توافق در مبانی و اصول فکری بیانگر اختلاف و عدم توافق در مباحث مربوط به دولت و سیاست است.

تقابل اصول اساسی لیبرالیسم منجر به پیدایش بحران در نظریه‌پردازی دولت و حکومت شده است. بر اساس فهمی که لیبرالیسم از خود دارد، اشخاص به عنوان افرادی خردورز نگریسته می‌شوند که بدون توجه به پیوندهای جامعه‌ای که در آن عضویت دارند، به انتخاب راه زندگی خود می‌پردازند. در این دیدگاه، چالش اساسی زمانی بروز می‌کند که میان این فرد با چنین ویژگی‌هایی و دولت، اختلافاتی بروز کند. تقدم افراد بر هر صورتی از حیات جمعی در لیبرالیسم در کنار تمرکز و تأکید بر جهان‌شمول‌گرایی در آن، موجب بروز تناقضاتی می‌شود که بخش عمده‌ای از تلاش‌های جامعه‌گرایی در راستای صورت‌بندی این تناقضات بوده است. جامعه‌گرایی بر آن است که لیبرالیسم در عین پافشاری بر کرامت برابر همه شهروندان، در شناسایی هویت منحصر به فرد افراد کوتاهی می‌کند. این وضعیت، زمانی که لیبرالیسم بر اصل ضرورت بی‌تفاوتی برای سیاست‌گذاری دولت پافشاری می‌کند، بیشتر از هر زمانی قابل مشاهده است.

بی‌طرفی لیبرال که ریشه در اصول بنیادین آن دارد، خود در تباین با برخی از همان اصول قرار می‌گیرد و بر این اساس لیبرالیسم را دچار بحرانی هستی‌شناختی می‌کند و تناقضاتی را پیش روی آن قرار می‌دهد. بسیاری از متفکرین سنت جامعه‌گرا بر آن بوده‌اند تا این بحران را برطرف سازند، به طوری که متفکر جامعه‌گرایی چون «چارلز تیلور» با تأکید بر «سیاست تفاوت» در پی حل این بحران بوده است. بر این اساس مسئله اصلی لیبرالیسم با توجه به مباحث جامعه‌گرایی به جدیدترین شکل خود صورت‌بندی می‌شود. این مسئله یا بحران، در تقابل و مواجههٔ دو اصل «جهان‌شمول‌گرایی» و «سیاست تفاوت» متجلی می‌شود. سیاست متجدد از طرفی با اصل جهان‌شمول‌گرایی و از طرف دیگر با اصل سیاست تفاوت روبه‌روست (Taylor, 1994: 62-68). بنابراین یکی از متأخرترین مسائل پیش روی فلسفهٔ سیاسی متجدد، بحران ناشی از تقابل جهان‌شمول‌گرایی و سیاست تفاوت بوده است که حضور همزمان این دو اصل و پذیرش توأمان آنها در عرصه عمل و نظر، مشکلاتی را برای سیاست متجدد فراهم ساخته است.

بخش عمده‌ای از تلاش‌های فلسفه سیاسی مدرن در دوران ما آگاهانه یا ناآگاهانه در پی رفع بحرانی بوده است که متأخرترین نوع بیان و انعکاس آن در تقابل لیبرالیسم و جامعه‌گرایی منعکس شده است. بنابراین اهمیت روزافزون مفهوم نافرمانی مدنی در فلسفه سیاسی مدرن می‌تواند در همین چارچوب فهمیده شود. هر چند نمی‌توان حضور پررنگ مفهوم نافرمانی مدنی در فلسفه سیاسی غرب را کاملاً موکول به این بحران کرد، بی‌ارتباط با این مقوله نیز نبوده و بخش عمده‌ای از اهمیت خود را از این وضعیت به دست می‌آورد.

جایگاه نافرمانی مدنی در نظام لیبرالی

اهمیت ویژه مفهوم «نافرمانی مدنی» که کاربرد آن در اوایل سده بیستم افزایش یافت، در چارچوب مطالعات سیاسی شناخته شده است. البته بسیاری از صاحب‌نظران طرح این مفهوم را به اواخر نیمه اول سده نوزده و به «دیوید هنری ثرو»^۱، نویسنده و شهروند آمریکایی نسبت می‌دهند. ثرو، نافرمانی مدنی را به عنوان تاکتیکی برای مقابله با قوانین و رفتارهای ناعادلانه دولت مدنی مطرح کرد. بر اساس چنین دیدگاهی، نافرمانی مدنی - به عنوان یک استراتژی برای مقابله با قدرت سیاسی - سابقه تاریخی طولانی‌ای دارد (جهانبگلو، ۱۳۷۸: ۱۳). برخی حتی سابقه این مفهوم را به سرپیچی پرومتهوس از فرمان زئوس بازمی‌گردانند.^(۱)

نافرمانی مدنی در عرصه سیاست و کنش سیاسی به وفور مطرح شده و در تاریخ صدساله اخیر تحت همین عنوان شاهد مبارزات و برخوردهای سیاسی متعددی بوده‌ایم. مبارزات گاندی برای استقلال هند، تلاش‌های مارتین لوتر کینگ در آمریکا، و نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی برای رفع تبعیض نژادی، حرکت‌هایی که پس از جنگ ویتنام در آمریکا رخ داد و بسیاری از مبارزات در اروپا همچون مبارزه مخالفان استفاده از انرژی هسته‌ای در آلمان، همگی با همین عنوان (نافرمانی مدنی) صورت‌بندی شده‌اند.

البته از هنگام طرح مفهوم نافرمانی مدنی توسط ثرو، فضای جدیدی برای کاربرد این مفهوم به وجود آمد که دیگر محدود به یک استراتژی برای مقابله با قدرت سیاسی

1. David Henry thoreau

نبوده است. به عبارتی طرح این مفهوم در جامعه‌ای همچون جامعه ایالات متحده، تبعات تازه‌ای به همراه داشت؛ زیرا نظام سیاسی در این کشور به عنوان یک نظام دموکراتیک و حامی حقوق مطلق فردی با حاکمیت روایت لیبرالیستی، به لحاظ نظری برای تحولات سیاسی خارج از چارچوب قانون، کمترین فرصت و فضای انتقادی را برمی‌تابید. نظام سیاسی ایالات متحده مبتنی بر آموزه لیبرال-دموکراسی به زعم خود حقوق فردی را نمایندگی می‌کرد و بر آن بود که قوانین مدون در این نظام برخاسته از اراده فرد است. در چنین فضایی صحبت از نافرمانی مدنی و سرپیچی از قوانین، نامأنوس و غیرمعمول جلوه می‌کرد.

ثرو در مقاله یادشده با یادآوری داستان بازداشت خود توسط دولت به جهت خودداری از پرداخت مالیات و ذکر مصادیق متعددی از قوانین و عملکردهای ناعادلانه حاکمیت، مشروعیت نظام سیاسی را که با توجه به آموزه لیبرال-دموکراسی بدیهی به نظر می‌رسید، از جهاتی زیر سؤال برد (ثرو، ۱۳۷۸: ۱۹). طرح مسائلی چون درگیری آمریکا در جنگ با مکزیک و هزینه مالیات در امور نظامی که برخلاف عدالت، اخلاق و خواسته شهروندان بود، غیر مستقیم همان طرح عدم بداهت در مشروعیت نظام نمایندگی بود.

نظام نمایندگی که داعیه فردگرایی و حفظ حقوق فردی را داشت، اکنون در قالب قوانین مدون خود در مقابل حقوق فردی و عدالت قرار می‌گرفت. بر این اساس می‌توان گفت مفهوم نافرمانی مدنی در جامعه‌ای مطرح شده بود که نظام سیاسی آن در ابعاد نظری و عملی، مشروعیت بالایی داشت. همین مشروعیت است که باعث می‌شود نتوان از شیوه‌های کلاسیک مقابله با قدرت سیاسی همچون خشونت^۱، تحصن^۲، تظاهرات^۳ و تحریم^۴ در آن سخن گفت (بووای و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۶۸-۱۷۲). شیوه‌هایی چون انقلاب، اعتراضات خشونت‌آمیز و... در چنین نظامی نه تنها به توفیق دست نمی‌یابد، بلکه برای مخالفین نیز مقرون به صرفه نیست. در چنین شرایطی بود که طرح مفهوم نافرمانی مدنی به یک‌باره اهمیت خاصی یافت. بنابراین استراتژی نافرمانی مدنی از طرفی در

1. Violence
2. Sit-In
3. Demonstration
4. Boycott

۹۲ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴ —————
مرحله‌ای پس از شیوه‌هایی چون اعتراضات مسالمت‌آمیز در چارچوب قانون، نفوذ و چانه‌زنی که راه به جایی نبرده‌اند و از طرف دیگر در شرایطی که برخی از شیوه‌های مطالبه تغییر همچون انقلاب امکان کسب توفیق را ندارند، مطرح می‌شود (Hobin, 2003: 2).

با توجه به مطالب بالا می‌توان اظهار داشت که در مجموع، اهمیت نافرمانی مدنی با زیر سؤال بردن تلقی مشروعیت بدیهی نظام نمایندگی و طرح گونه‌ای تاکتیک سیاسی که مناسبت بسیاری با نظام نمایندگی دارد، احراز می‌گردد.

نافرمانی مدنی در اندیشه سیاسی مدرن (لیبرال)

نافرمانی مدنی به عنوان یک مفهوم از زمان طرح آن تاکنون از وجه فلسفی چشمگیری برخوردار شده و در آموزه‌های فلسفی لیبرالیستی و دموکراتیک در قالب یک مفهوم فلسفی با جدیت بررسی شده است. علت این رویداد خود مسئله‌ای است که پاسخ به آن به شفاف‌تر شدن ابعادی از فلسفه سیاسی و دغدغه‌های اساسی آن منجر می‌شود. اندیشمندان برجسته‌ای چون هانا آرنت، جان رالز، رونالد دورکین و یورگن هابرماس و بسیاری دیگر به ارائه نظراتی درباره نافرمانی مدنی پرداخته‌اند و بسیاری در صدد توجیه این مفهوم و لحاظ آن به عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی نظام‌های لیبرال - دموکراسی بوده‌اند. بررسی رویکرد این صاحب‌نظران نسبت به نافرمانی مدنی خود بیانگر کیفیت و چگونگی اهمیت روزافزون نافرمانی مدنی در فلسفه سیاسی مدرن خواهد بود. هر یک از این دیدگاه‌ها، بحران نظریه لیبرالیستی را به نحوی از انحاء انعکاس می‌دهد. اما پیچ‌وخم این تلاش‌های فکری با صورت‌بندی سنت جامعه‌گرایی از بحران‌ها و تنش‌های لیبرالیسم بهتر فهمیده شود. بر این اساس یادآوری دستمایه‌های نظریه جامعه‌گرا در مطالعه آثار فلسفی مربوط به نافرمانی مدنی، نگاهی منسجم‌تر از این تلاش‌ها را در اختیار می‌گذارد. بازتاب بحران ذاتی لیبرالیسم، با مطالعه آثار سه تن از برجسته‌ترین فلاسفه سیاسی غرب درباره نافرمانی مدنی به وضوح قابل مشاهده است.

تلاش‌های آرنت برای تثبیت یک برداشت سیاسی و نه اخلاقی و وجدانی از نافرمانی مدنی بوده است. این امر، بخش عمده‌ای از اهمیت دیدگاه او را رقم می‌زند. وی تأکید

دارد که نافرمانی مدنی از دل مسئولیت اخلاقی شهروندان در قبال قانون، در جامعه‌ای مبتنی بر رضایت برمی‌آید (Queroz, 2006: 16). بر اساس چنین تعریفی، آنان که در نافرمانی مدنی شرکت می‌جویند، ساختار کلی و مشروعیت نظام حقوقی و قضایی را قبول دارند. اما چنان‌که گفته شد، کنش نافرمانی مدنی نزد آرنت در چشم‌اندازی سیاسی و نه اخلاقی - قضایی فهمیده می‌شود. با توجه به تعریف و نگاه آرنت به امر سیاسی که آن را وابسته به کنش و بیان می‌داند، نافرمانی مدنی محدود به حرکتی که تنها برای قانون و با توجه به قانون اساسی جهت‌گیری شده باشد نیست، بلکه با هدفی سیاسی شکل یافته که عبارت است از تأمین و حفظ فضایی برای آزادی شهروندان (همان: ۲). بنابراین آرنت، عمل سیاسی را نه وابسته به خشونت، بلکه وابسته به «بیان» تحلیل می‌کند و اتفاقی نیست که آرنت انقلاب را از نافرمانی مدنی متمایز می‌کند. با توجه به این نکته، آرنت نافرمانی مدنی را مرحله‌ای اساسی در پیشرفت نظریه سیاسی تلقی می‌کند.

بر اساس طرح مفهوم نافرمانی از سوی آرنت و نقد وی از لیبرالیسم به عنوان آموزه‌ای که از فقدان مسئولیت مدنی رنج می‌برد، می‌توان اظهار داشت در این نگاه فلسفی، مسئله اصلی همچنان حول اصول بنیادین لیبرالیسم می‌گردد؛ زیرا علی‌رغم تأکید لیبرالیسم بر آزادی و برابری و پذیرش همزمان این دو اصل، همچنان نمی‌توان طرحی شفاف و روشن برای بسیاری از سؤالاتی که در عرصه عمل مطرح می‌شود در دست داشت. به تعبیری تأکید آرنت بر نافرمانی مدنی، ریشه در اختلاف او با لیبرالیسم دارد. از طرفی جان رالز، نافرمانی مدنی را شاخص نوعی اعتراض وفادارانه به قانون می‌داند. از نگاه رالز، نافرمانی مدنی عملی سیاسی، عمومی، غیر خشونت‌آمیز و وجدانی و مخالف با قانون است که به قصد ایجاد تغییراتی در قانون یا حکومت انجام می‌شود (Simmons, 2010). رالز می‌گوید: نافرمانی مدنی، درکی از عدالت را در جامعه به نمایش می‌گذارد. به این معنا که مفهوم یادشده، استینافی است به حس عدالت اکثریت. بر این اساس نافرمانی مدنی از نظر رالز تنها در یک جامعه نزدیک به عدالت - جامعه بسامان رالز - ممکن است (همان: ۳).

توجه به این نکته ضروری است که جامعه خوش ساخت رالز، نماینده لیبرالیسم بی طرفانه‌ای است که جامعه‌گرایی چون تیلور، نقدهایی به آن وارد ساخته‌اند (حسینی بهشتی، ۱۳۸۰: ۱۲۰). اساسی‌ترین نقد وارد بر «آموزه لیبرالیستی بی‌طرفی»، توجه نکردن به تفاوت‌هاست. رالز دقیقاً از همین منظر و به جهت جلوگیری از مورد ظلم واقع شدن شهروندان از ناحیه قوانین دولتی است که نافرمانی مدنی را توجیه می‌کند.

«هابرماس» یکی دیگر از متفکرینی است که به مفهوم نافرمانی مدنی پرداخته است. وی نافرمانی مدنی را «نگهبان مشروعیت دموکراسی»^۱ در جوامع دموکراتیک می‌داند (smith, 2007: 4). به تعبیر «اسمیت»، هابرماس نافرمانی مدنی را در راستای عدم کفایت فرایندهای دموکراسی مشورتی توجیه می‌کند، اما نتوانسته است گزارش کامل و واضحی از این عدم کفایت ارائه دهد (همان: ۱). با وجود این می‌توان گفت محور اصلی مباحث هابرماس درباره این مفهوم چیست. او اظهار می‌دارد که نافرمانی مدنی وقتی قابل توجیه است که قوانین و سیاست‌های خاصی از اصول هنجاری تجاوز کرده باشند، در حالی که این اصول، استانداردهای مشروعیت سیستم قانونی کل را فراهم می‌سازند (همان: ۲).

اما این اصول از نظر هابرماس چه هستند؟ برای پاسخ به این سؤال باید اظهار داشت که دیدگاه هابرماس از نافرمانی مدنی با مفهوم مشورتی مرتبط با دموکراسی شکل یافته است. از نظر هابرماس، سیستم دموکراتیک مشورتی حکومت، مبنای حقوق فردی و عمومی را شکل می‌دهد و این حقوق خود مبتنی بر دو نوع خودمختاری هستند که عبارتند از «خودمختاری عمومی» و «خودمختاری خصوصی». خودمختاری عمومی، حق شهروندان برای مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری است و خودمختاری خصوصی، حق شهروندان برای تعقیب منافعشان بدون دخالت و آزادانه است. از نظر هابرماس این منظومه می‌تواند توسط قدرت اجتماعی تهدید شود. در واقع قدرت اجتماعی، تهدیدی علیه توسعه آزادی ارتباطی است. بر همین اساس او خواهان جدایی جامعه و دولت می‌شود (همان: ۴).

این نکته بیانگر آن است که هابرماس همچنان جامعه و دولت را در تقابل با هم می‌بیند و لذا تجاوز از اصول هنجاری و استانداردهای مشروعیت‌بخش سیستم کل را

1. Guardian of legitimacy

محتمل می‌بیند و بر همین اساس نافرمانی مدنی را در قالب بحث‌هایی از دموکراسی مشورتی توجیه می‌کند. همچنان که پیداست، چنین تلاش‌هایی در چارچوب بحران‌ها و تنش‌های آموزه لیبرالیسم صورت می‌گیرد.

مباحث بالا بیانگر «بلوغ فلسفی»^۱ نافرمانی مدنی است. با توجه به استحاله نافرمانی مدنی از اصطلاحی که دالتگر تاکتیک و برنامه‌ای برای مبارزات سیاسی بود، به مفهومی که جایگاهی فلسفی یافته است، مطالعه ابعاد فلسفی این مفهوم^۲ ضرورت می‌یابد. در این چارچوب، آموزه لیبرالیسم به مثابه نظریه غالب در سنت اندیشه سیاسی مدرن برای حل بحران‌های ذاتی خود که ناشی از عدم هماهنگی اصول بنیادین آن است، به طرح نافرمانی مدنی پرداخته است. چنین اقبالی به مفهوم نافرمانی مدنی به امکانات نظری و عملی‌ای مربوط می‌شود که این مفهوم با ویژگی‌های بنیادین خود (عدم خشونت، مسئولیت‌پذیری و محدودیت) فراهم می‌سازد.

به عبارتی اندیشه نافرمانی مدنی با ویژگی‌هایی چون عدم خشونت، مسئولیت‌پذیری و محدودیت دربردارنده ظرفیتی است که نظریه سیاسی لیبرالیسم تلاش می‌کند با تمسک بدان به بحران‌های نظری خود خاتمه دهد. بنابراین اندیشه سیاسی غرب برای برون‌رفت از بحران موجود در سنت لیبرالی و ارائه راه‌کاری برای ایجاد هماهنگی در مبانی این آموزه سیاسی، نافرمانی مدنی را پیشنهاد کرده است و همچنان در باب آن تأمل می‌کند.

کارویژه و ماهیت نافرمانی مدنی در اندیشه سیاسی مدرن (لیبرال)

«رونالد دورکین» میان سه گونه نافرمانی مدنی تمایز قائل می‌شود. نخست نافرمانی مبتنی بر وجدان اخلاقی، دوم نافرمانی ناشی از احساس بی‌عدالتی و سرانجام نافرمانی به نام مصالح همگانی که به نظر می‌آید اکثریت آن را نادیده گرفته‌اند (گای، ۱۳۸۸: ۲۷۹). این تقسیم‌بندی برای دستیابی به نظریه‌ای مناسب درباره نافرمانی مدنی مطرح شده است. برای تحقق این هدف، عمده مطالعات مربوط به نافرمانی مدنی به موضوع توجیه این مفهوم در حوزه سیاست و مبارزات سیاسی سوق داده شده است. به عبارتی دیگر، اغلب

1. Philosophic Maturity
2. Philosophic aspects of civil disobedience

۹۶ / پژوهش سیاست نظری، شماره هجدهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

پژوهش‌هایی که درباره نافرمانی مدنی صورت گرفته، تلاش عمده خود را مصروف استدلال جهت توجیه این مفهوم و در نهایت مشروعیت‌بخشی بدان کرده‌اند.

«هانا آرنت» در همین چارچوب و برای توجیه این مقوله به ارائه ویژگی‌هایی می‌پردازد که فقدان آنها موجب می‌شود عمل نافرمانی، مشروعیت نداشته باشد. وی در این باره، مشروعیت نافرمانی مدنی را به سیاسی بودن و نه اخلاقی و وجدانی بودنش موقوف می‌سازد. به این معنا که از نظر او، نافرمانی مدنی نمی‌تواند وجه اخلاقی و وجدانی داشته باشد، بلکه می‌بایست محتوایی سیاسی داشته باشد (Arendt, 2003: 147-159).

آرنت از جمله صاحب‌نظرانی است که همزمان با طرح و بررسی نافرمانی مدنی، به سیاست و ماهیت آن به لحاظ فلسفی نیز می‌پردازد. از این منظر، او نافرمانی مدنی را در چارچوب نظریه خود از سیاست محک می‌زند. با چنین شیوه‌ای است که او «ثرو» را یک رادیکالیست ذهنی و به طور خطرناکی، غیر سیاسی می‌داند (Arendt, 1972: 62).

تحلیل آرنت از جوامع لیبرال - دموکراتیک معاصر این است که این جوامع به خاطر عدم مسئولیت‌پذیری شهروندان، به تباهی اخلاقی نازی شباهت دارند. این دیدگاه، در چارچوب نگاه به انسان قابل فهم است. آرنت وجود انسان را دارای سه بُعد «کار»، «عمل» و «رحمت» می‌داند که وجه عمل، بُعد انسانی وجود انسان است و به رابطه انسان با انسان مربوط می‌شود. بخش عمده‌ای از این بعد را سیاست در برمی‌گیرد و اساساً همین بعد از وجود انسان است که او را موجودی سیاسی می‌سازد (آرنت، ۱۳۹۰: ۴۳-۴۴).

دل‌نگرانی آرنت در تأکید بر حوزه سیاست و لحاظ معیارهایی که عمل نافرمانی را همچنان در چارچوب عمل متعلق به حوزه سیاست نگاه دارد، دیدگاه او را تبدیل به دیدگاهی درخور ملاحظه کرده است. بر این اساس، با اتخاذ مفهومی آرنتی از نافرمانی مدنی که اصل اساسی آن، سیاسی بودن نافرمانی و نه اخلاقی - قضایی بودن آن است، ورود مفهوم نافرمانی مدنی به سپهر اندیشه سیاسی مدرن و سنت لیبرالی بیشتر قابل فهم خواهد بود. این نکته، استعداد این مفهوم را در حل بحران آموزه لیبرالیسم یادآور می‌شود. هر چند بخش عمده‌ای از اهمیت دیدگاه آرنت درباره نافرمانی مدنی به این نکته بازمی‌گردد که اندیشه وی مبدأ نگرشی مطلقاً سیاسی نسبت به این مفهوم و آغاز حرکتی برای تبدیل آن به مفهومی فلسفی بوده است، تفکرات آرنت برای پاسخ به

تنش‌ها و بحران‌های موجود در آموزه لیبرالیسم نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. موضوعی که پیش از این به آن پرداخته شد.

اکنون امکان این استدلال فراهم شده است که هر چند در تأملات پراهمیت آرنت، نافرمانی مدنی به حوزه سیاست محدود می‌گردد و در حوزه اخلاقی - قضایی تأیید نمی‌شود، این به معنای آن نیست که کاربرت سیاسی آن از پشتوانه و محتوایی فلسفی و نظری برخوردار است و این محتوا امکانی فراهم می‌کند تا بتوان بر مسئله همیشگی لیبرالیسم یعنی تقابل فرد/ قانون یا فرد/ دولت و دوگانه‌هایی از این دست چیره شد. از یک منظر، اندیشمندان سیاسی مدرن همچون رالز، هابرماس، آرنت و... که نگاهی به نافرمانی مدنی داشته‌اند، استدلالی منطقی - فلسفی در راستای برون‌رفت از بحرانی که در رساله کریتون با تقابل فرد و قانون شکل می‌گیرد، ارائه نمی‌کنند. نافرمانی مدنی انتخابی است هم‌سطح انتخاب سقراط و اعتبار فلسفی و نظری آن، بیش از اعتبار انتخاب سقراط نیست. از این منظر، نافرمانی مدنی نمی‌تواند راه‌حل فلسفی این تقابل دیرینه باشد. بحث از محدوده کاربرت این انتخاب یعنی حوزه سیاست و عدم تسری آن به حوزه اخلاقی - قضایی، بنیادی نظری و فلسفی دارد و چنان‌که گفته شد، آرنت با این تمایز هوشمندانه، بحث را به بنیادی نظری و فلسفی مجهز ساخته است. اما این تنها استدلالی است در راستای محدوده کاربرت نافرمانی مدنی و نه استدلالی در راستای ماهیت و نفس کاربرت آن در لحظه تقابل فرد و قانون. بنابراین نافرمانی مدنی در تحلیل نهایی در همان حوزه سیاست - همچنان که پیشتر تأکید شد - انتخابی بیش نیست در کنار انتخاب‌های دیگر.

نتیجه‌گیری

صورت‌بندی بحران‌ها و تنش‌های لیبرالیسم، زمینه ورود مفاهیم متعددی به اندیشه سیاسی مدرن را فراهم ساخته است. نافرمانی مدنی از جمله مفاهیمی بوده که مبدأ پیدایش آن مباحث فلسفی نیست. اما از طرفی با شفاف‌تر شدن ویژگی‌های آن و نیز استعدادهای مکتومش و از طرف دیگر پردازش مدرن‌تری از بحران‌های لیبرالیسم، زمینه‌های ورود این مفهوم به فلسفه سیاسی متجدد و آموزه‌های لیبرالیستی فراهم شده

است. امروزه نافرمانی مدنی به عنوان راه‌حلی برای برطرف ساختن یا حداقل کم‌رنگ‌تر کردن بحران‌های ذاتی سنت لیبرال، اهمیت بسزایی یافته است. بر اساس چنین واقعیتی می‌توان اظهار داشت که کاوش در ماهیت نافرمانی مدنی و ظرفیت‌های آن و مهم‌تر از همه جایگاهش در فلسفه سیاسی مدرن و نسبت آن با سایر آموزه‌های سیاسی دوره مدرن (از هر نوع) ضرورتی انکارناپذیر خواهد بود.

نافرمانی مدنی علاوه بر اینکه به عنوان روشی غیر خشونت‌آمیز برای اعلام اعتراض و درخواست تحول، موقعیت خاصی در سیاست دوره مدرن و دوران پس از انقلاب دارد، به عنوان چراغ راهنمایی برای ارزیابی آموزه‌های سیاسی مدرن نیز محسوب می‌شود. در مطالعه آموزه‌های سیاسی مدرن از نظر نوع نگاه آنها به اعتراضات و مطالبات سیاسی شهروندان و نحوه مواجهه با این اعتراضات و مطالبات، پرداختن به ترکیب اصول پایه‌ای در هر یک از این آموزه‌ها و نسبت نافرمانی مدنی با ترکیب یادشده، اهمیت بالایی دارد. نافرمانی مدنی همچنان که در آموزه لیبرالیسم نقشی سازنده و مؤثر ایفا می‌کند، شاید بتواند محکی برای سایر آموزه‌های سیاسی نیز به حساب آید. در هر صورت نافرمانی مدنی علاوه بر اینکه بیانگر بحران‌ها و تنش‌های ذاتی لیبرالیسم است، از طرف دیگر به ابزاری سازنده و مؤثر برای رفع این بحران‌ها و تنش‌ها در سطح عمل و نظر نیز تبدیل شده است.

پی‌نوشت

۱. اشاره به افسانه‌ای یونانی که پرومتهوس از فرمان زئوس سرپیچی کرد و آتش را به انسان رساند.

منابع

- آرنت، هانا (۲۰۰۳) مسئولیت شخصی در دوران دیکتاتوری، ترجمه لادن برومند، بنیاد برومند، www.iranright.org/fa/
- (۱۳۹۰) وضع بشر، ترجمه مسعود علیا، چاپ دوم، تهران، ققنوس.
- بوای، نورمن و دیگران (۱۳۷۹) نافرمانی مدنی: تأملی در رابطه قانون و نظم، ترجمه تبسم آتشین جان، فصلنامه مطالعات راهبردی، زمستان، شماره ۱۰.
- پلامناتز، جان (۱۳۶۷) شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، تهران، نی.
- ثرو، دیوید هنری (۱۳۷۸) نافرمانی مدنی: دفاعیه حقوق فردی در برابر اقتدار حکومتی، ترجمه غلامعلی کشانی، برگرفته از: www.adamekhoshoonat.com
- جهاننگلو، رامین (۱۳۷۸) اندیشه عدم خشونت، ترجمه محمدرضا پارسایار، تهران، نی.
- حسینی بهشتی، سید علیرضا (۱۳۸۰) بنیاد نظری سیاست در جوامع چندفرهنگی، تهران، بقعه.
- گای، ماری (۱۳۸۸) شهروند در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران، فرزانه روز.
- گری، جان (۱۳۸۱) لیبرالیسم، محمد ساوجی، تهران، مرکز چاپ و وزارت امور خارجه.
- (۱۳۷۹) فلسفه سیاسی استوارت میل، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو.
- محمودی، سید علی (۱۳۸۳) فلسفه سیاسی کانت، تهران، نگاه معاصر.

- Arendt, Hannah (1972) 'Civil Disobedience' From Crises of the Republic. New York: Harcourt
- (2003) "Collective Responsibility" in Responsibility and Judgment, New York: Schocken Books
- Danielson, Jean (1980) Review of Carole Pateman 'the Problem of Political Obligation: A Critical Analysis of Liberal Theory', the Journal of Politics, doi: 10.2307/2130763. Published online: 18 December 2009Pu
- Esmonde, Jackie (2003) Ball, Global Justice and the Limits Dissent, New York University.
- Franco, Jean (2009) The Crisis In Liberalism and The Case For Subalternity, Columbia University.
- Hubin, Donald C (2003) Civil Disobedience, the Ohio State University Press
- Megan, Michael (2004) Liberalism, Communitarianism and Neutrality, A Hegelian Critique Of Contemporary Political Philosophy, Dublin University.
- O'Neill, Daniel I, Mary Lyndon Shanley, and Iris Marion Young (2008) Edited, Illusion of Consent, Engaging with Carole Pateman, the Pennsylvania State University Press.
- Pateman, Carole (1979) the Problem of Political Obligation: A Critical Analysis of Liberal Theory. By (New York: John Wiley & Sons.
- (1988) the Sexual Contract, Stanford University Press.
- Queroz, Regin (2006) Civil Disobedience, Individualism Consciouness and Political, Lisbon, Cadernos de Filosofia.

- Simmons, A. John (2010) *Disobedience and Its Objects*, Boston University.
- Smith, William (2007) *Civil Disobedience and Social Power: Reflection On Habermas*, University Of Dundee, Scotland.
- Taylor, Charles (1994) *Multiculturalism: Examining The Politics of Recognition*, Princeton University Press.
- Tella, Maria Jose Falcony (2004) *Civil Disobedience*, Published By Brill Academic Publisher.

